

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نویسیای

محمد رضا زاهدوش

کانال تلگرامی

اندیشه فردا

۱۳۹۹

به
امام زمان

شناسنامه کتاب

نوبیناری

محمد رضا زادهوش

اصفهان: اندیشه فردا

انتشار نخست

اسفند ماه ۱۳۹۹

۷۲ص، رقیعی

پیش‌گفتار

در جامعه نابینایان، سخن گفتن از بینایی دشوار است تا چه رسد به نوبینایی. نوبینایی را با این شعر سپهری می‌شناسیم که چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید. شاعری که مورد توجه قرار گرفت؛ ولی چندان دیده نشد. به ویژه این که شعر نو را بستر سخن خود قرار داد که هنوز جایی در میان سنت‌خواهان ندارد، و به خصوص این که او از نخستین پویندگان این راه بود، و گاه سخنش پراکنده می‌شود، و بوی طنز به خود می‌گیرد. ارزش عرفانی سخن او که بسیار نادیده گرفته شد.

مقدمه

یکی از ویژگی‌های برجسته کودک، میل به کنج‌کاوی و جست‌وجوست. او آغاز به پرسش می‌کند، و بزرگ‌ترها پیش از آن‌که به پرسش‌های او پاسخ‌گوی‌اند، باید شیوه پرسش‌گری و سپس شیوه دریافت پاسخ‌ها را به او بیاموزانند. سال‌ها می‌گذرد تا کودک، پا به دوران جوانی بگذارد، و با علامت‌های سجاوندی، آشنا شود. یکی از این علامت‌ها، علامت سؤال است، و دست آخر، به او یاد نمی‌دهند که این علامت، شبیه گوش انسان طراحی شده است. لاله گوش و نقطه‌ای در زیر، همانند نرمه گوش. انسان پس از فراگرفتن پرسش‌گری باید گوش سپارد، و پاسخ را دریافت کند. پرسش‌های درونی انسان نیز این‌گونه است. هزاران پرسش از درون انسان برمی‌خیزد، و آدمی هنوز به یکی پاسخ نداده، و پاسخ یک مورد را به درستی نشنیده، نفس نفس زنان در پی پرسش دیگر می‌رود. خودپژوهی یک سلسه پرسش درباره خویشتن است. من کیستم؟ چه‌گونه می‌توانم در جست‌وجوی خویشتن برآیم؟ چه‌گونه می‌توانم به آرامش و حال خوب، دست یابم؟ چه‌گونه می‌توانم آدم خوبی باشم؟

نوبینایان

حسین را با دعوت کوفیان می‌شناسی؛ ولی حسین نیز دعوت‌نامه‌ای برای بشر فرستاده است؛ نوبینایی. سخن زینب که گفت ما رأیت الا جمیلا اشاره به همین دارد. از ورای فیلترهای گوناگونی می‌توان به جهان نگرست؛ ولی به‌تر آن است که ما چشم را به آفریننده چشم بسپاریم. سرنوشت چشم ما این است که جهان زیبا را زیبا ببیند. دغدغه حسین، تشکیل دادن یا ندادن حکومت نبود، او می‌خواست دیدگاه‌ها را تغییر دهد، و بینش‌ها را اصلاح کند. آنان که خواستند، دیدگاهشان تغییر یافت، و یا نوبینایی آن‌ها تکامل یافت. در مجموع می‌توان ادیان را دعوتی برای نوبینایی دانست، دین به خودی خود یک نوبینایی است؛ اما پس از آن نیاز به یک نوبینایی دینی نیز وجود دارد. این به شرطی است که افراد به ظواهر دین، اکتفا نکنند، تا بینش لازم، در آن‌ها ایجاد شود. دین اگر به تعصب بینجامد، نه تنها نوبینایی حاصل نمی‌شود که نابینایی، تشدید می‌شود. در این صورت دین، مرهمی نیست بلکه تیری است که بی‌رحمانه به چشم آدمی فرومی‌رود. کار انسانی که در پی نابینایی است؛ چه دین‌دار باشد و چه بی‌دین، به یک‌جا ختم می‌شود. باید، از معصومان که مفسران واقعی دین هستند، بهره جست، تا نوبینایی، دستیاب شود. کدام مذهب به ظاهر دین اهمیت می‌دهد، و کدام یک توجه به بینشی نو دارد؟ از همین جا می‌توان مذهب حق را برای خود برگزید. آن‌چه در نظام‌های آموزشی، در اختیار ما گذاشته می‌شود، نه تنها کمکی برای نوبینایی نیست که می‌تواند ما را نابیناتر کند. بسیاری از آن‌چه، مردم برای یک‌دیگر تعریف می‌کنند، تلاش برای نوبینایی طرف مقابل، نسبت به خود است. از خود گفتن، یعنی تو معرفت لازم را نسبت به من نداری، پس باید پای سخن من بنشینی، تا شناخت تو را افزایش دهم. دانش‌نامه‌ها و موسوعه‌ها را ببین، آیا این مطالب می‌تواند باعث نوبینایی شود؟ دایرةالمعارف‌ها به ما معارفی را انتقال می‌دهد، باعث شناخت ما می‌شود؛ ولی

شناخت از چه چیزهایی؟ یک آدم خوب را باید بد جلوه دهند، و بدی را باید خوب جلوه دهند؛ چون مطابق دیدگاهشان است. دایرةالمعارف چهارصد جلدی نیز انتشار یافته است؛ ولی آیا می‌تواند کام تشنگان معرفت را سیراب کند؟ چند صفحه از آن به کار حقیقت‌جویان می‌آید؟

پس دیوار

اگر به من بگویی در پس این دیوار چیست، من نمی‌توانم با تقویت چشمانم یا مالیدن دست به چشمانم، دید آن‌ها را چنان تقویت کنم که بتوانم پشت دیوار را ببینم، نیاز به انجام کاری دیگر است. اگر قرار باشد از غذای دیروز خود بگویم، باید فکر کنم، نه این‌که شکم خود را نگاه کنم. گاهی علم در این میان پادرمیانی می‌کند، و فاجعه‌آفرین‌تر می‌شود، شکم من را می‌شکافد تا با آزمایش‌هایی دریابد غذای من چه بوده است. زاویه دید، روشنایی و تاریکی، دوری و نزدیکی، می‌تواند در دیدگاه ما مؤثر باشد. دوست عکاسی، از پس دیواری عکاسی کرده بود. یک دیوار بلند که مردم، زباله‌هایشان را پشت آن پرتاب می‌کنند. ظاهر دیوار، مانند دیوارهای دیگر است. یک زمین بایر که ورودی آن را دیوار کشیده‌اند تا نازیبا نباشد، و محل تجمع بی‌کارگان نشود؛ ولی کسانی می‌دانند که این‌جا زمین بایر است. دیگران که نمی‌دانند، تنها بویی را می‌شنوند که مشامشان را آزار می‌دهد.

سراب در نظر کسی مثل من، پدیده‌ای است که بر اثر تابش آفتاب بر آسفالت جاده رخ می‌دهد. گویی گودالی آب است، و چون می‌رسی، خبری از آب نیست. در جاده‌های امروز، گودال آب، باشد یا نباشد، فایده‌ای ندارد؛ ولی در قدیم، بسیار فریبنده بوده، و چنان در ادبیات ما مورد استفاده قرار گرفته که معنای اصلی واژه، از دست رفته است. اگر به جایی مانند نهاوند بروی، می‌بینی که به سرچشمه، سرآب می‌گویند. جایی پر از جوشش آب، و آن وقت است که معنای سراب برای تو تغییر می‌کند. اهل بحث‌های لغوی نیستیم؛ ولی چنان کرده‌اند که حتی واژگانی مانند عارف و عرفان، به گونه‌ای دیگر معنا دهد. عرفان یعنی شناخت و در جامعه ما به معنی خواب افراد خاصی را دیدن و انجام کارهای عجیب و غریبی است که دهان به دهان نقل شود. عارف یعنی کسی که به شناخت، دست یافته است، و در میان ما به معنی کسی است که اهل کرامات باشد، و کرامت نیز به معنی کارهایی مانند جادوگری در چارچوب قوانین دینی است. بنابراین اگر کسی به وادی عرفان پا گذارد، و پس از مدت کوتاهی نتواند روی آب، راه برود، فرد بی‌استعدادی است. پس بیا به اصل واژه بازگردیم، و عرفان را به همان معنای حقیقی خودش به کار بندیم. خودشناسی، لازمه عارف است.

کتاب تکوین

سالن‌های همایشی در اصفهان، رشد فزاینده‌ای کرده است. اگر ما می‌خواهیم در این سالن‌ها به برگزاری جلسات علمی بپردازیم، باید بدانیم پاسخ ما در طبیعت است، و اگر می‌خواهیم به دین بپردازیم، باید بدانیم کتاب تکوین، بسیار پربرگ‌تر از کتاب تشریح است. با دور شدن از نظم آب و گیاه، به جایی دیگر می‌رویم. سخنرانان، برجسته می‌شوند، و نادانان می‌توانند در مقام دانا، به القای نادانی‌های خود بپردازند.

باکلاسی

کسی را با کلاس می‌دانیم که یک موقعیت خوب، یک لباس زیبا، و لهجه‌ای دوست‌داشتنی داشته باشد، و صبح خود را با قهوه آغاز کند. در حالی که باکلاس کسی است که ظلم نکند، مردم از دست او در امان باشند، کار مردم را راه بیندازد، دروغ نگوید، و روزی حلال بخورد.

نشانه آرامش

مردمانی از شغل مشتری‌ها می‌پرسند. در پی یک کاسب لاج، یا یک کارمند عالی‌رتبه هستند، و سرانجام می‌یابند، کارمندی که حاضر است خیلی زود و بدون نوبت، کار آن‌ها را راه بیندازد، و کاسبی که حاضر است دست آن‌ها را بگیرد. آن‌ها به دنبال آرامش‌بخشان نیستند. آرامش، قابل تشخیص است؛ ولی آن‌ها چیز دیگری می‌خواهند. اگر تو در پی آرامش هستی، باید جست‌وجوی خود را در مسیر آرامش هدایت کنی. آن وقت خیلی زود آن‌ها را خواهی یافت، و آنان تو را راهنمایی خواهند کرد. هر کس همانی را می‌یابد که در جست‌وجوی آن است. بستگی دارد صبح که از خواب برمی‌خیزی، و شب هنگام که به خواب می‌روی، چه عینکی به چشم داشته باشی. کسی که کاری با نجار ندارد، نمی‌داند چند مغازه نجاری در شهر وجود دارد، او اگر بارها نیز از دم مغازه نجاری رد شود، می‌تواند آن را مشاهده نکند.

حقیقت جویان

از تو کارهای گوناگونی می‌خواهند؛ پرتوجویی، هنرجویی، دانش جویی و آخر و عاقبت آن‌ها نیز روشن است. هنرجو، هنرمند می‌شود، پرتوجو، مدرس یوگا می‌شود، و دانش جو سرانجام دانش‌آموخته و صاحب مدرک و شغل و از جمله استاد می‌شود. کاری که در وادی عرفان باید انجام داد، حقیقت جویی است.

شکایت عالم

می گویند عالمی که مردم از علم او استفاده نکرده اند، نزد خداوند، شکایت می کند. پیداست کسی که لباس و موقعیتی ویژه و جایی برای عرضه خود دارد، تنها نمی - ماند، آن دانشمندی که از دانش او استفاده نکرده اند، کسی است که ناشناس مانده است.

توده لطیف

سکوت مقدس می‌تواند همچون یک توده نرم و لطیف، تو را و دست کم جرمه تو را در بر بگیرد. با تمرین می‌توانی آن را در بیرون و در شلوغی‌ها نیز حمل کنی. این نیاز به تصور و فروشدن در توهمات ندارد، و بنابراین، یک چیز واقعی است، و نه تخیلی. آن مراقب توست، و تو نیز باید از آن مواظبت کنی. به ویژه پیش از خواب و پس از برخاستن از خواب می‌توانی آن را لمس کنی.

قابلیت تمسخر

دوست ما می‌گفت: بچه‌های مدرسه، نام خانوادگی من را نیز که چیزی برای تمسخر نداشت، به مسخره گرفته‌اند. پیداست بچه‌ها این چیزها سرشان نمی‌شود، و هر چیزی را به مسخره می‌گیرند، بنابراین درمی‌یابی کسی که آن چنان زیبا نیست، تحمل بیش‌تری دارد؛ چون توقع او پایین‌تر است. کسی که نام خانوادگی نامعمولی دارد، ناراحت نمی‌شود که مسخره‌اش کنند؛ چون می‌داند نام خانوادگی او چندان معمول نیست.

حسابش را رسیدند

یک نفر بعد از مراسم می‌خواست با مسؤولان هیأت، ارتباط برقرار کند. بعدا اصلا دیگر ندیدمش. احتمالا کاری که به او پیشنهاد کرده بودند، در نظر او، یک کار پست بود. کسی که جوان است، خوش‌سیما، خوش‌لباس و خوش‌اندام است، و انتظار دارد به محض ورود، به او اعتماد کنند، و سمت بالایی را دست کم در حد ریاست، دریافت کند. دوستی داشتیم که به دلیل مشکلات مالی، می‌خواست تدریس کند. او تدریس را دون شأن خود می‌دانست. او خودش را خیلی بالا می‌دانست، و تاکنون تدریس نکرده بود. به این افراد، درس‌های مقدماتی را پیشنهاد می‌دهند؛ ولی او آشنا داشت، بالاترین درس از درس‌های سال اول را به او دادند. تدریس کتاب‌های آسان، دشوارتر است؛ ولی از اتفاق، این کتاب، خیلی دشوار است. نیاز به پیش‌مطالعه دارد. برای کسی که سال‌ها پیش، آن را خوانده است، لازم است حسابی روی آن و کتاب‌های پیشین آن، کار کند. شرح‌ها را بخواند. بعد خودش بنشیند فکر کند، به مطالب جدیدی دست یابد، بتواند اشکالات را پاسخ دهد. واقعا تدریس، کار مشکلی است، این کتاب، پایه درس‌های بعدی می‌شود، گیرم آن را درس دادی، و از این ترم گذشت، شاگردانت بعدها که جایی کم آوردند، به حسابت می‌رسند. روزها که سر کلاس، گیر می‌کرد، می‌آمد شکایت شاگردان را به من می‌کرد. سرانجام او را مجبور کرده بودند که اندکی مطالعه کند؛ ولی دیگر دستش رو شده بود که این کار از او بر نمی‌آید. آشنا داشته، و این درس را گرفته است. یک روز فراری‌اش دادند. شاگردان، حسابش را کف دستش گذاشتند.

قورباغه

یا یکی از به‌ترین مراکز تحقیقاتی در تهران آشنا شدم، و یکی از غول‌های علمی، از من دعوت به کار کرد. این برای آغاز جوانی من، بسیار موقعیت خوبی بود؛ ولی اکنون اگر بگویم به هم‌کاری نپرداختم، خواهی گفت: چرا؟ حتماً عیبی داشته‌ای که آن‌ها نپذیرفته‌اند. همان قدر که آغاز این قسمت از کتاب، می‌تواند تبلیغی برای خوبی من باشد، می‌تواند تبلیغی برای بدی نیز به شمار رود. کارمندی جوان قرار بود راه‌نمای من برای خروج از آن ساختمان بزرگ و تودرتو باشد. دیدم بر گوشی تلفن روی میز او نوشته‌اند: قورباغه. چه کسی جرأت کرده بود با تلفن اداره چنین کند؟ در آسانسور از او پرسیدم: قورباغه یعنی چه؟ با خنده پاسخ داد: یعنی من. بچه‌ها این را برای من نوشته‌اند؛ چون صورت من شبیه به قورباغه است. بدنم لرزید. این، محیط علمی ماست. سالیان بعد در بخش‌هایی که من سر می‌زدم، نبود. دیگری به جرگه سیاست‌مداران پیوسته بود، و از افتخاراتش این بود که اسلحه دارد.

جرقه‌ها

مدرسه ما دو تا حیاط داشت؛ ولی برای کلاس ورزش ما یک ورزش‌گاه در نظر گرفته بودند. اتوبوس دنبال ما می‌آمد، و ما را به ورزش‌گاه می‌برد. چیزی با کلاس‌تر از این، وجود نداشت. ورزش در ورزش‌گاهی که مسابقات رسمی در آن انجام، و از تلویزیون پخش می‌شد. راننده، یک نوار موسیقی انتخاب کرده بود که ما از آن نکته‌ای نگیریم. یک نوار مجاز و در عین حال شاد. اما بچه‌ها نکته را گرفتند. حتی واژه را تغییر ندادیم، فقط تکرار آن، با ذهنیتی که ما در آغاز بلوغ داشتیم، نکته را به دست ما داد. بچه‌ها خیلی با حال‌اند. از هر چیزی برای خندیدن و خندانیدن استفاده می‌کنند. آن‌چه در کلاس و مدرسه می‌گذرد، برای دیگران خنده‌دار نیست؛ ولی برای بچه‌ها خیلی خنده دارد. کلاس با یک شوخی ساده، روی هوا می‌رود. فیلم‌ها نیز این‌گونه است، یک جرقه کوچک، مسیر فیلم را به سمتی که فیلم‌ساز می‌خواهد می‌برد. فیلم‌های جنایی به صورتی، آثار بزن بزن، به گونه‌ای، و دور از جانت، فیلم‌های خراب، به صورتی دیگر. سالک نیز می‌کوشد، از هر چیزی برای هدف خود بهره گیرد. او در هر چیزی، خدا را می‌بیند، و باید به زودی امکانی برای خود فراهم آورد که در پی جرقه‌ای برای شادی معنوی و عشق الهی نباشد، بلکه در هر دم و بازدمی و هر نفس‌نگاه‌داشتنی، به یاد خدا باشد.

کسانی اهل انجام مناسک دینی نیستند، افرادی نیز مناسک دینی را با سرعت بسیار بالا و به صورت مختصر انجام می‌دهند. با این‌ها کاری نداریم، به افرادی می‌پردازیم که اهل انجام مناسک به صورت ویژه هستند. نماز را در مسجد و به جماعت می‌خوانند، و در جلسات قرآن، حضور می‌یابند. نماز و قرآن، یک رابطه است. در حالی که از کودکی، این رابطه به ما آموزش داده نمی‌شود. آموزش قرآن، گاه فراتر از تجوید و صوت و لحن، حفظ و نکات قرآنی نیست. تجوید، لازم است، و صوت و لحن، بد نیست؛ ولی قرآن در نهایت، پنجره‌ای باید به روی خدانشناسی باشد. چه بسا نوآموزان ما آسان‌تر بتوانند این پنجره را بگشایند؛ ولی ما با آموزش‌های نادرست، آنان را از این وجه و در واقع از قرآن، دور می‌کنیم. سنگ‌های بزرگ در پیش پایشان می‌اندازیم، و تا بخواهند آن موانع را برطرف کنند، سنی از آنان گذشته است، و در راه نادرست افتاده‌اند. قاری قرآنی که می‌خواهد فردا در مراسمی اجرا کند، شب را چه‌گونه می‌گذراند؟ فردا زیر آن پرژکتورها و آن میکروفن حساس و دغدغه‌دوربین‌های فیلم‌برداری و عکاسی، با رعایت کامل قوانین صوت و لحن و تجوید، از هنر آوازی خود، پرده می‌دارد، و در نهایت، به مقام و جایزه دست می‌یابد. آیا او چه اندازه می‌تواند به درون قرآن راه داشته باشد، و قرآن چه اندازه او را به باطن خود راه می‌دهد؟ شاید هدف او شهرت و پول و مقام بوده است، فردی با وسیله دیگری به این‌ها دست یافته، و او چون در جامعه و خانواده‌ای مذهبی بوده است، هدف خود را این چنین به دست آورده، و منتش را بر سر خدا گذاشته است. قرآن، یک رابطه است، به شرطی که از آن برای اهداف دیگر، استفاده نشود. نماز، پلی است که می‌تواند ما را به راه مستقیم، هدایت کند، شرطش این است که ما بخواهیم، و نخواهیم مسجد را به پای‌گاهی برای اهداف دیگر تبدیل کنیم. انسان‌های مذهبی، بعد از مدتی باید یک ارزیابی از خود داشته باشند، سرانجام این راهی

که رفتیم به نظر خود من، مورد تأیید خداوند است، یا واقعا باعث ارتباط بیشتر شده است؟ من اکنون با خداوند، روابط حسنه دارم یا خیر؟

خشونت

خشونت در جامعه ما بیداد می‌کند. آزادی جنسی، برازنده جامعه ما نیست، از سویی ما دستور دین را درباره ازدواج به صورت‌های دیگر درآورده‌ایم. پیداست این یکی از عوامل اصلی خشونت می‌تواند باشد. نیروی جنسی سپاهیان قدیم به دلیل دوری از شهر و کاشانه، انباشت می‌شد، و به شکل خشونت در جنگ، بروز می‌یافت، اکنون آن نیروی انباشت شده در شهر خودی، بروز پیدا می‌کند.

با خودم می‌گفتم چرا افرادی به نقد مطالب سبک نمی‌پردازند، امروز نیز افرادی به من می‌گویند: چرا در برابر نادرستی‌ها سکوت اختیار کرده‌ای؟ هنگامی که ایراد از زیربنا باشد، نقد نتایج به صورت تک تک و جداگانه، بی‌فایده است. آن‌هایی که باید بفهمند، می‌فهمند، و شمارشان نیز اندک نیست. مدرک طرف را که با نقد من، از او نمی‌گیرند. می‌توانی نگاهی به عنوان و موضوع پایان‌نامه‌ها بیندازی. شاید رشته‌هایی مانند فلسفه و عرفان و معارف اسلامی، به بحث ما نزدیک باشد. شماری از عنوان‌ها بسیار خنده‌دار است، و تو اگر استاد و دانش‌جو را از نزدیک بشناسی، می‌دانی که اصلاً از پس آن عنوان دهان پرکن برنیامده‌اند. هیچ لزومی ندارد به محتوا رجوع کنی. البته من و تو از نظر آن‌ها صلاحیت نداریم، و آن‌ها می‌توانند هرگونه دلشان بخواهد، وقت خود و مردم را بگیرند. چند نقد باید نوشته شود تا این روش‌گزینش عنوان و تعیین موضوع، تغییر یابد؟ گاهی هیچ کاری از ما بر نمی‌آید، جز این‌که بخندیم و خوش باشیم! از مقایسه لباسی که خیاط برای تو دوخته است، با لباسی که قرن‌ها پیش برای ملکه انگلستان دوخته شده است، چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ آن روز چیزی به نام چرخ خیاطی و دستگاهی برای ایجاد جای دکمه، وجود نداشته است، همه چیز تغییر یافته است؛ ولی عده‌ای می‌خواهند به هر صورتی که هست، پایان‌نامه‌ای بنویسند، و مدرک خود را دریافت کنند.

نخل مرداب

دلم یک نخل مردابی می خواست. دوست داشتم تجربه‌ای نیز در این زمینه داشته باشم. چندین بار به بازار گل و گیاه رفتم، نداشتند. فصلش بود؛ ولی کسی نداشت. یک مورد پیدا کردم، خیلی بزرگ بود. چه جور آن را بیاورم، و کجا بگذارم؟ جایش را نداشتیم. یک روز رفتم دیدم فروشنده‌گانی که شاخه گل می‌فروشنند، آن را دارند؛ ولی یا نمی‌فروشند، و یا دسته‌ای و عمده‌ای. ناامید شدم؛ به ذهنم رسید به یک نفرشان بگویم. سرشان شلوغ بود. پیرمرد فروشنده‌ای بیرون آمد، به او گفتم. پرسید: می‌خواهی بکاری؟ گفتم: بله. چند تا می‌خواهی؟ یک شاخه. او سه شاخه به من هدیه داد. هرکاری کردم، پول نگرفت. رفتم کاشتم. این گیاه و هر گیاهی و هر چیز دیگری روزی نابود می‌شود. آن‌چه می‌ماند، کارهای خوب است. اثر مهربانی آن پیرمرد، هنوز در وجود عالم وجود دارد.

حمام

لباس من کثیف شده. یک راه پیش روست و آن هم شست و شوست. البته راه‌های گوناگونی دارد. می‌توانم با دست بشویم یا از لباس شویی استفاده کنم. می‌توانم آن را به خشک‌شویی بدهم. اگر به کسی بگویم لباس من کثیف است، می‌گوید: خوب، آن را بشوی، شاید دلش بسوزد، و بگوید: بده به من تا برایت بشویم؛ ولی دست آخر، باید آن را شست. بدن نیز کثیف می‌شود، و حمام، آن سلول‌های مرده را برمی‌دارد. دوباره کثیف می‌شود، و دوباره باید شست و شو انجام شود. یک‌جا می‌تواند این کار را بکند، و آن هم حمام است، و یک چیز مورد نیاز است، و آن هم آب داغ است. کسانی هستند که پوستشان را دور می‌اندازند. کار هر کسی نیست، و هر چیزی نیز چنین قدرتی را ندارد. سالک می‌تواند به چنین کاری دل بدهد، و عشق الهی، تنها چیزی است که می‌تواند پوست را به کلی دور بیندازد.

حاجت

یک روز در مسجد، سخن از این بود که با چنین کاری، حاجت می‌گیری. بگذریم که آیا کاری وجود دارد که بدون برو برگرد، ما را به آرزویمان برساند یا خیر؛ ولی آرزوها را بشنو. یک نفر می‌خواست سوی چشمانش بازگردد، و بدون عینک بتواند مطالعه کند. دیگری دلش می‌خواست موی سرش دوباره به رنگ اصلی بازگردد، و نیاز نداشته باشد آن را هر از چندی، رنگ کند. این‌ها به نظر خودشان آدم‌های همه‌چیزتمامی هستند. همه چیزشان سر جای خودش است؛ به جز سوی چشم و رنگ مو. حاجت‌ها این نیست که خدایا یک کاری کن من آدم خوبی شوم. عقلم را کامل کن. یک کاری کن فضولی را بگذارم کنار و از صبح تا شب نایستم مردم را دید بزنم.

ازدواج موفق!

یک نفر می‌خواست ازدواج کند. در جامعه ما معمولاً خانم‌ها کم‌سن‌تر انتخاب می‌شوند. کسی که زن بزرگ‌تر از خود بگیرد، طرد می‌شود. این از این؛ ولی او می‌خواست همه چیز خانمش از او کم‌تر باشد. مدرک خانمش کم‌تر باشد. مساوی و بالاتر، نه. البته هستند؛ ولی اگر داماد، مدرکش پایین باشد، دشوار است، و بعد باید جلوی تحصیل خانم را گرفت. خانمش باید از او کوتاه‌تر می‌بود. خانم‌ها نیز معمولاً زیاد بلندقد نیستند. خانمش باید لاغرتر می‌بود. این که دیگر ثابت نیست. خانم‌ت چند گرم سبک‌تر است؛ ولی بعداً چه؟ شاید تو لاغرتر شوی، و خانم‌ت چاق‌تر. سرانجام به مورد دست یافت، و ازدواج کرد. دلم می‌خواهد نشانی‌اش را به تو بدهم، ببینی خوش‌بخت شده است یا یک زندگی معمولی دارد.

زندگی با جسم

کارهایی که در ازدواج انجام می‌شود، همه‌اش ریشه در سنت دارد. مهریه باید باشد؛ ولی گاهی سبک سخن گفتن دو خانواده با یکدیگر، شبیه معامله است. معامله جسمی دو نفر. نتیجه این ازدواج‌ها نیز روشن است. پدیدار شدن نسلی که تنها با جسم خود زندگی می‌کند.

آمادگی

می‌گویند جوانان برای ازدواج، آمادگی ندارند، درست است؛ چون محیط آموزشی باید برای آمادگی آنان برای ازدواج باشد. آموزش زندگی، در اولویت باشد، و پس از آن، اگر فرصتی بود، دانش‌های دیگر، آموزش داده شود، یا دست کم، افراد را برای یادگیری مهارت‌های زندگی، آزاد بگذاریم.

وظایف انسانی

بعد از تلفن‌های دوریالی، نوبت تلفن‌های پنج تومانی بود. باید سکه پنج تومانی داشتی تا می‌توانستی تلفن بزنی. یک نفر هرچه قدر پول داشت، فایده نداشت، باید پول خرد و آن هم پنج تومانی باشد. کسی که نداشت، باید قرض می‌گرفت، و خیلی‌ها پس نمی‌دادند. یکی از بچه‌های مسجد، تعریف دیگری را می‌کرد که پنج تومانی را قرض می‌گرفت، و پس می‌داد. کاری عادی که هرکسی باید انجام دهد. امروز می‌بینی چه غوغایی برای این می‌شود که یک نفر کیف پولی را یافته، و به صاحبش بازگردانده است. کس دیگری نیز که چنین می‌کند، در انتظار می‌نشیند تا برایش غوغا کنند. اداره آن‌ها یک حج تشویقی برایش بنویسد، یک مزدگانی بزرگ دریافت کند. ما کم‌ترین وظایف انسانی خودمان را فراموش می‌کنیم.

نقش خودت

یکی از دوستان با خانم منشی بحثش شد و به او گفت: خانم! اگر این‌جا اداره سینمایی بود، شما موفق می‌شدید. ادا و اطوار خانم منشی، ان‌قدر زیاد بود که باعث شد دوستان این سخن را بگویند. البته می‌بینی که مشکل، تنها در منشی‌ها نیست، مشکل، تنها در خانم‌ها دیده نمی‌شود، مشکل، تنها در این اداره نیست، و مشکل، تنها در اداره‌ها نیست. افراد بسیاری نقش‌های نامربوطی را برعهده گرفته‌اند، و پیش می‌روند. دست کم، نقش مربوط به خودت را بازی کن.

زنجیرها

آدم گاهی آرزو می‌کند ای کاش چیز دیگری بود. یک شکوفه، یک برگ، یک درخت، یک حیوان خانگی که به آن محبت زیادی می‌شود، و یا شاید یک شیء خیلی معمولی که هیچ مسؤولیتی ندارد. پرنده بودن نیز آرزوی خیلی‌هاست. من می‌دانستم خیلی‌ها دوست دارند پرنده باشند؛ ولی این آرزو را یک روز خیلی جدی دنبال کردم. یک بعدازظهر آخر سال، برای امتحان داخل حیاط رفتیم. من شاگرد خوب کلاس بودم، و فشار بیش‌تری روی من برای دستیابی به نمره بالا بود. هوا آفتابی و آسمان صاف؛ ولی خیلی سرد بود. امکان نشستن راحت روی زمین نبود. بعد از امتحان، باید تند به خانه می‌رفتم، و برای درس‌های بی‌خود فردا آماده می‌شدم. نه تفریحی و نه اختیاری. دو تا کبوتر سفید در آسمان آبی پرواز می‌کردند. آه از نهادم برآمد. خدایا! من چرا کبوتر نیستم؟ گاهی در شهر، خبری نیست، کوه‌پایه و کمر کوه نیز هوا آرام است؛ ولی هنگامی که به مسیر قله می‌روی، می‌بینی باد تندی می‌وزد. لباس را می‌خواهد از تن آدمی در بیاورد یا حتی پاره کند. کمی جلوتر که دیگر غوغاست. آدم عاقل، باید لباس مناسب بپوشد که باد در آن نپیچد، کوله‌پشتی داشته باشد، و داخل کوله‌پشتی، چند تا سنگ بیندازد. باد، چیزهای گوناگون را بلند می‌کند، و با خود می‌برد. یک پلاستیک یا یک تکه پارچه، چنان رقصی می‌کند که آدم، غبطه می‌خورد. هیچ قانونی ندارد، قابل پیش‌بینی نیست. رقص مجلسی نیست. همراه با آهنگ نیست. ای کاش می‌شد آدم، این‌گونه خود را به دست باد بسپارد، و راحت و سبک، بالا رود. اما این خود اوست که سنگ‌ها را در کوله‌پشتی خود گذاشته است. کسی که روی آب دراز می‌کشد، ممکن است هیچ آموزشی ندیده باشد. کافی است خود را سنگین نکنی. برای شنا کردن، کافی است جریان آب را دریایی، و با آن رفیق شوی، حال، کمی دست و پا را تکان دادن، تو را جلو می‌برد. می‌گویند هنگام سجده سحرگاهی، با ذکر یونسیه، زنجیرهایی را

که به دست و پایت بسته‌ای، تصور کن. بله، این‌هاست که نمی‌گذارد آدمی زاد بالا برود. کافی است خود را به خدا بسپاری، موجی یا نسیمی یا تندبادی، تو را با خود خواهد برد.

زبان علم

سخنران از روی آن کاغذی به خواندن پرداخت. سخنرانی او این بود. یک متن عربی که به شیوه نویسندگان عهد صاحب بن عباد نوشته بود. فکر کرده بود این-گونه، عربی تر و علمی تر است. هیچ مطلب به دردبخوری در متن او نبود. عربی، یک زمانی زبان علم بوده است، و اگر یک نفر اکنون یا در گذشته، به عربی آن دوران و یا این زمان بنویسد، و علمی نداشته باشد، متن او علمی نخواهد بود.

فداکاری‌ها

تصویری در فضای مجازی بسیار مورد پسند قرار گرفته بود. پدری با فرزندش زیر باران. پدر، چتر را به فرزند داده، پیراهن او خیس شده، و به بدنش چسبیده بود. فداکاری‌های انسان‌ها بیش از این است؛ ولی تنها می‌توان شماری از آن‌ها را نشان داد. بشر، حتی قدرت نشان دادن فداکاری‌های خود را ندارد.

بیرون از صداقت

یک هنرپیشه، ناشاد است؛ دست‌مزد پایین، عدم دستیابی به شهرت، عدم توجه مردم به او در نظرسنجی‌ها. او مجبور است در برنامه کودک، شاد باشد، و حرکات بدنی انجام دهد. کسی که ناشاد است، و لب‌خند می‌زند، لب‌خندش دروغین خواهد بود، و این هنرپیشه افسرده، می‌خواهد شادی را نیز در دل بچه‌های مردم ایجاد کند. تمام حرکات او خارج از صداقت است. هنرمند را مثال زدم؛ چون ساعت‌هایی در برابر چشم هزاران نفر است. با صدها هنرپیشه چون این و هزاران ساعت برنامه این چینی، کسی شاد نمی‌شود.

بهره‌مند

آغاز سال تحصیلی بود، و روز ثبت نام و انتخاب واحد. یک دانش‌آموز با پدرش آمده بود. از چهره‌شان روشن بود که مال اصفهان نیستند. در آن شلوغی، سرانجام نوبتشان شد، و دفتردار ثبت نام نکرد. نه نزدیک مدرسه بود، و نه معدل بالا داشت. ناامیدانه صف را شکافتند، و رفتند که برق مدرسه، قطع شد. تلفن مدرسه را شبکه کرده بودند که قطع شد، خواستند وصل کنند که برق نیز دچار اختلال شد. این آقا همه چیز را درست کرد، و در پی آن، فرزندش را نیز ثبت نام کردند. گاهی افرادی را از روز اول می‌شناسیم، و از آن‌ها بهره می‌بریم، و گاهی یک عمر با کسی هستیم، و از تخصص او بهره‌مند نمی‌شویم.

نیازآفرینی

یکی از کتاب‌داران، دوست داشت، روابط بیش‌تری با مردم داشته باشد. گاهی به سخنش گوش می‌دادم. گمان کردم شاید بتوانیم با یک‌دیگر هم‌کاری داشته باشیم؛ اما او از خودش می‌گفت: من را برای سخنرانی دعوت می‌کنند. به تهران می‌روم، و درباره ایران باستان سخن می‌گویم. او که یادش نبود برای که، از سخنرانی خود گفته، و برای که نگفته است؛ بنابراین هر بار که هرکس را می‌دید، باز خبر سخنرانی خود را هم‌راه با لب‌خند، تکرار می‌کرد. اکنون چند سالی گذشته است. با گسترش اطلاعات و امکاناتی که فضای مجازی فراهم کرده است، امکان دست‌یابی به مطالب در زمینه‌های گوناگون، فراهم شده است. البته کلیدواژه‌هایی را اگر جست‌وجو کنی، یک مطلب نیز دست‌یاب نمی‌شود؛ ولی موضوعات کلی، تا دلت بخواهد پرمطلب است. گاهی یک واژه، یک بار نیز به کار نمی‌رود، و یا یک بار به معنی مورد نظر، به کار نمی‌رود. افرادی، نیازآفرینی می‌کنند، و افراد دیگر، تولیدکننده و مصرف‌کننده‌اند. یک نفر که بر و رویی و بیانی و روابط عمومی خوبی دارد، تا دلت بخواهد می‌تواند از این کارها بکند. چه تاریخ ایران اسلامی و چه تاریخ ایران باستان، و چه تاریخ هر کشور دیگری با این روی‌کردهای سرهمی، به کار نمی‌خورد.

خوش نویسی با خودکار

مشق خوش نویسی دبستان با مداد بود. چرا؟ چون نوک خودکار، گرد است، و نمی توان با آن خوش نوشت. نوک مداد را نیز که ما مثل قلم نمی تراشیدیم. سال ها فکر می کردم چه گونه می توان با خودکار، مانند قلم خوش نویسی نوشت؟ سرانجام یک شب توانستم. این توانایی در من ایجاد شد، البته خط های بسیار به تر از خط من وجود دارد، و خیلی سریع می توانی آن ها را در اینترنت بیابی. امروز که دیگر کم تر کسی چیزی با مداد و خودکار می نویسد؛ ولی گاهی برگه ای را در اداره ای پر می کنم، و آن وقت کارمند اداره می ماند. آقا! این را چه جور نوشتی؟ چاپ کردی؟ با چه نوشتی؟ نوک خودکار را مثل قلم تراشیده ای؟ نه خیر. همین جا با خودکار روی میز و جلوی روی تو نوشتم. چنان خودکاری هنوز ساخته نشده است. باز می نویسم، و او باور نمی کند. چه جور ممکن است این گونه نوشت؟ هر چه توضیح دهم، فایده ندارد؛ چون او باور ندارد که می توان با خودکار، نیکو نوشت، و او نیز می تواند چنین کند. کسی که گل های زیبایی دارد، دیگران گمان می کنند وردی، چیزی می خواند. خوب، موقعیت او مناسب است، یک اتاق آفتاب رو که در زمستان نیز گرم و روشن است. افق باز با امکان گردش هوا و رسیدگی زیاد. به محض این که گلی خراب شد، آن را دور می اندازد. رازی جز این، در میان نیست؛ ولی افراد می خواهند راه ساده ای برای آن بیابند. آنان دوست دارند بگویند با یک جادوگر در ارتباط هستیم تا با یک عاشق گل و گیاه. برای این که مهارتی را فراگیری، ابتدا باید بپذیری که چنین امکانی، وجود دارد. یک نفر می خواهد آوازخوان شود، نه صدای خوبی دارد، نه حاضر است تمرین کند، نه پولی برای کلاس می دهد، همه این ها به جای خود، ولی او در عین حالی که می خواهد، و دوست دارد خواننده شود، نمی خواهد باور کند که این امکان وجود دارد.

شبییه‌سازی

امروز خبر تولید نرم‌افزاری جدید را خواندم. تصویر قدیمی را جان می‌دهد. یک عکس از پدربزرگی که او را ندیده‌ای، به آن می‌دهی، و آن، حرکات و صدایش را شبیه‌سازی می‌کند. یک تصویر از مادربزرگی که در کودکی تو رفته است، و تو تنها یک عکس از او داری، به یک ویدیوی کوچک تبدیل می‌شود. اگر عکسی از کسی نداری، می‌توانی ابتدا آن را چهره‌نگاری کنی و بعد... گذشته‌گرایی حتی در نرم‌افزار. انسان هوشمندی که برای عدم دریافت لحظه حال، دست به دامان هوش مصنوعی می‌شود. حالا ببین چه مکافاتی برای هنرمندان می‌شود. داستان‌نویسان و فیلم‌سازان، سال‌ها با جان‌بخشی به تصاویر داخل داستان و فیلم خود، سر مردم را گرم کرده بودند، و اکنون باید فکر تازه‌ای برای خود کنند.

روزگار

دوستی را پس از سال‌ها می‌بینی. اگر بگویی این‌ها را که بر سرت آورده است؟ می‌گویی: روزگار. با مراقبت می‌توان اندکی در برابر فرسایش روزگار ایستاد؛ ولی به هر حال موها سپید می‌شود، و می‌ریزد، دندان‌ها خراب می‌شود، سوی چشم می‌رود، پوست، چروکیده و قد، خمیده می‌شود. البته این‌ها چیزهایی است که قابل مشاهده است. قلب و مغز و کلیه و دستگاه گوارش در چه وضعیتی قرار دارد؟ آدمی باید درباره باطن خود نیز مراقب باشد. اگر مراقب نباشد، سیاه می‌شود، اگر اندکی مراقبت کند، مانند کسی است که درجا زده است. برای پیش‌رفت، باید تلاش زیادی داشت.

رسیدگی

توجه به امور معنوی، در واقع یک نوع رسیدگی به خود است؛ بنابراین نباید تفکیکی میان رسیدگی به خود و معنویات، قائل شد.

خاموشی

تابستان طاقت فرسایی بود. سفری به قم داشتم، و پیداست که گرما، بخشی از بحث‌ها بود. برای من کولر گازی در نظر گرفته بودند. از مدیر مرکز تحقیقاتی پرسیدم: در خانه چه می‌کنی؟ گفت: کولر آبی داریم. ساعتی را در نظر گرفته‌ام که روشن باشد، آفتاب روی سرم نتابد، در خانه باشم، و هوا نیز زیاد گرم نباشد. این ساعت، نزدیک غروب است. به پشت بام می‌روم، کولر را خاموش می‌کنم. گچ‌ها را می‌زدایم، روغن کاری می‌کنم، یک بررسی به عمل می‌آورم. این کارها بیست دقیقه-ای زمان می‌برد. کولرمان نمی‌سوزد، و کاردهی آن افزایش می‌یابد. انسان نیز در روز مقداری به تن‌آرامی و خاموشی ذهن، نیاز دارد.

در جست‌وجوی خویشتن

اگر کسی در جست‌وجوی چیزی باشد، نتیجه آن دیده می‌شود. کت و شلواری که فرد پوشیده است، می‌تواند حاصل جست‌وجوی بسیار او در بازار پوشاک باشد، و گزارش کار او در قالب خاطره، شاید بیان شود؛ ولی شماری از محققان، گزارش جست‌وجوی خود را نیز به چاپ می‌رسانند. کتابی که سالیانی در پی آن بوده‌اند، و یافته‌اند، یا نیافته‌اند. یکی از این گزارش‌ها را به قلم یکی از دوستان می‌خواندم. این دوست ما در پی عرفان نیز افتاده بود، و دوست داشت استادی برای خود برگزیند. می‌دانستم اگر به او بگویم به جای نسخه خطی، باید در جست‌وجوی خود باشی، نخواهد پذیرفت. اگر آن‌چه را بر خویش انبار کرده‌ایم، کنار زنیم، خود را خواهیم یافت.

دلایان

هر روز هشدار را درباره دلایان می‌شنوی. دلایان ارز چه کردند. همین حالا هشدار را درباره دلایان ویزا می‌خواندم؛ اما کم‌تر کسی وجود دارد که درباره دلایان خدا به ما هشدار دهد. خداوند، ما را به خوبی فرامی‌خواند؛ اما دلایان دین به ما اجازه می‌دهند که بد باشیم، و بدی کنیم؛ ولی چون با آن‌ها در پیوند هستیم، آدم‌های خوبی قلمداد شویم.

سایه و آفتاب

زمانی ایجاد سایه، اهمیت داشته است، به ویژه در سرزمین‌های کویری یا نیمه-کویری. ولی امروز مرتفع‌سازی با ما چنان کرده است که آفتاب، اهمیت یافته است. بشر می‌تواند هر مشکلی را نه تنها حل نکند که آن را به مشکلی دیگر تبدیل کند.

رشته سکوت

افرادی از سروصدا و سخن دیگران بدشان می‌آید؛ چون رشته افکارشان پاره می‌شود؛ ولی سالک، مراقب است رشته سکوت او پاره نشود؛ نه از سوی دیگران، و نه از سوی خود او، نه با افکار اضافه، و نه با سخن گفتن بی‌جا.

پوست پیاز

یک روز همایش کارمندان یک اداره بود. جای خوب شهر، یک اداره معتبر، و کارمندانی که در آغاز استخدام، سرگرم آموزش هستند. همه آن‌ها جوان هستند. اضافه وزن، بی مویی، و خمیدگی، سراغشان نیامده است. کت و شلوار نو پوشیده‌اند. نگاهی انداختم، دیدم با آن همه قیافه‌ای که گرفته‌اند، مطلب شاخصی وجود ندارد. همه چیز به جای خود؛ ولی یک نفر می‌تواند با یک لباس راحت‌تر، ارزان‌تر، زیباتر باشد. حالا کار آن‌ها چیست؟ مانند پیاز است. بو می‌دهد، غذای اصلی نیست، و آن‌ها که اصلشان این است، تازه به پوست آن توجه کرده‌اند، و در آرایش پوسته ظاهری نیز توفیقی نداشته‌اند.

هم‌رنگ آن جماعت

خیلی‌ها کار خلاف می‌کنند. بکنند، گاهی باید گفت: به ما چه مربوط است؟ ولی درد این‌جاست که می‌خواهند ما را نیز شریک جرم خودشان کنند. ما نیز باید خلاف‌کار شویم تا هم‌رنگ آن جماعت باشیم. یکی از دوستان مدت‌ها دعوت به خلاف می‌کرد، زیر بار نمی‌رفتم؛ ولی او را نصیحت نمی‌کردم. یک روز از مشهد پیام داد که پس چه کردی؟ نادیده گرفتم، و باز کج‌دار و مریز رفتار کردم. فایده نداشت. سرانجام سخنم را گفتم: کار تو جرم است، و اشکال شرعی نیز دارد. می‌توانستم این سخن را دو روز بعد بزنم. زمانی که او از مشهد بازمی‌گشت، و من، سوغاتی خود را دریافت کرده بودم!

همراهی

نصیحت‌های زیادی به گوشت می‌رسد. نصیحت‌هایی، از جانب کسانی است که می‌کشند تو آدم خوبی شوی. ممکن است روش پیشنهادی آن‌ها اشتباه باشد؛ ولی به هر حال نیتشان خیر است. اما بیشینه نصیحت‌ها از سوی کسانی است که می‌خواهند تو را همراه خود کنند، می‌خواهند آمار کار خودشان بالا رود.

دوستشان نداریم

شروع می‌کنیم به تکه انداختن به اطرافیان. آزار زبانی آنان. چرا؟ آن‌ها تغییر کرده- اند و ما نیز. اطراف ما پر است از آدم‌هایی که دوستشان نداریم. چه می‌شد اگر سلیقه ما ثابت بود، و دیگران نیز ثابت می‌ماندند. اما فرزند ما بزرگ می‌شود، و آرزوهای خود را دنبال می‌کند. از سویی می‌خواهیم او را نگاه داریم تا ثابت کنیم فرزند وفاداری تربیت کرده‌ایم، و از باری او برخوردار شویم، و از سویی از او خوشمان نمی‌آید.

شکسته‌بند

زن و شوهر به مطب شکسته‌بند آمده بودند. پیرمرد می‌گفت: چه عکسی می‌تواند شکستگی استخوان من را نشان دهد؟

پزشک می‌گفت: لازم نیست، دیگر جا افتاده و جوش خورده است.

- می‌خواهم فرزندم بفهمد با من چه کرده است.

- عکسی آن شکستگی را نشان نخواهد داد.

عکس هنگام شکستگی نیز سیاه و سفید بود، و عمق فاجعه را نشان نمی‌داد. خوب، کار فرزند، بدون برو و برگرد، محکوم است. اما آیا این پدر، کاری با فرزند خود نکرده بود که او این واکنش را نشان داده بود؟ چه مدت او را زیر بار سخنان ناخوب خود گرفته بود؟ اگر حدس من درست باشد، چه دستگاهی می‌تواند عمق فاجعه‌ای را که ما با زبانمان بر سر دیگران می‌آوریم، نشان دهد؟

سخن‌گوی خدا

هر انسانی از جانب یک نفر می‌تواند سخن بگوید، و آن، خود اوست؛ اما انسان‌ها عادت کرده‌اند سخن‌گوی دیگران نیز باشند، شگفتا که این دانایان کل، از عمل‌کرد خداوند متعال نیز آگاه‌اند، و اجازه دارند از جانب او نیز سخن بگویند!

ریاضت

یکی از دوستان یک روز مردی را دیده بود که چون نابی شده است. به آن نازک‌تن گفته بود: ریاضت می‌کشی؟ این‌ها ریاضت را در کتاب‌ها خوانده‌اند، و دوست دارند باز در کتاب‌ها بخوانند. حاضر نیستند با کسی آشنا شوند که واقعا ریاضت می‌کشد.

تلاش برای اثبات

بسیاری از کارها و سخنان ما برای اثبات این است که من نیز می‌دانم. برای این که مخاطب دریابد ما آدم بی‌خودی نیستیم، برای دور کردن ترس، برای نشان دادن. حتی افراد کم‌گوی و گزیده‌گوی نیز به این دام می‌افتند. برای نشان دادن دانایی، لازم است که مدت‌ها تجسس کرده باشیم، و سپس ساعت‌ها در افکار خود غوطه خورده، و به نتایجی دست یافته باشیم. اگر تلاش برای این اثبات کنار گذاشته شود، انرژی زیادی صرفه‌جویی می‌شود. انرژی صرفه‌جویی شده را می‌توان در راه سلوک به کار گرفت.

بی‌رحم

کودک، معصوم است، گاهی آن قدر زیاد که باید خود خانواده آن عصمت را از او بگیرد تا آماده حضور در اجتماع شود. باید ناسزا را یاد گیرد، بتواند از خود دفاع کند، و دیگران را بزند. جامعه ما این قدر بی‌رحم شده است.

گواهی نامه

شماری از مردم به دست شماری دیگر، کشته می‌شوند. تعدادی از این قتل‌ها به صورت غیر عمد، و در تصادف رانندگی روی می‌دهد. آقای راننده‌ای که گواهی‌نامه رانندگی داشته است. آیا این راننده، گواهی‌نامه خود را جعل کرده، آشنا داشته و یا در دوره آموزشی و امتحان رانندگی، حضور نداشته است؟ خیر؛ ولی به جز گواهی‌نامه، نیاز به حواس جمع، شعور، رحم و مروت، و خلاصه، مجموعه چیزهایی که به آن انسانیت گفته می‌شود، وجود دارد. تمام مدارک موجود، به همین بند است، و بدون آن، فجایعی رخ می‌دهد. درک انسان میان مشتت مدرک، ترک می‌شود؛ بلکه انسان، میان مدرک‌هایش دف می‌شود. میان القاب و عنوان‌ها، میان تعریف‌های مردم. چیزهایی که هیچ‌کدام نه تنها واقعیت ندارد که درست به عکس عمل کرده است.

تصویرهای ذهن

از نوشته‌ای، عکاسی می‌کنی. اصل نوشته، دو بعد بیش‌تر ندارد؛ ولی عکس نمی‌تواند تمام حال و هوای نوشته را بازتاب دهد. اگر می‌توانست، اصل قطعه‌های خوش-نویسی در موزه‌ها بازدیدکننده نداشت. قطعات به چاپ رسیده، و یا تصویر آن‌ها در فضای مجازی منتشر شده است؛ ولی دیدار با قطعه خوش‌نویسی، چیز دیگری است. حال درباره اشیاپی که سه بعد دارد، باید چه کرد، ارتباط تصویر صندلی با خود صندلی در چیست؟ اگر وارد دنیای گیاهان شویم، می‌بینی که سایه‌سار و خنکای درخت سرو در تصویر آن منعکس نمی‌شود. قدم قدم پیش می‌رویم، و به حیوانات و سپس انسان می‌رسیم. چه‌گونه می‌توان تصویری تمام‌گویا از یک انسان در اختیار داشت؟ انسانی که در معرض تغییرات است، صبح زود به صورتی است، و پیش از ظهر به صورتی دیگر. امسال به گونه‌ای است، و چند سال بعد، تغییرات زیادی کرده است. تصویرهای ذهنی نیز این‌گونه است. من سالیان پیش، کتابی را از نویسنده‌ای خواندم. سپس به دیگر کتاب‌های او علاقه‌مند و نیز نیازمند شدم. شمار دیگری از آثار او را خواندم، و تصویری از او در ذهن من شکل گرفت. تصویری که در ذهن دیگران نیز مشابه داشت. اما آرام آرام با آن نویسنده که در گذشته بود، آشنا شدم، و سرانجام روزی عکسی از او را دیدم. تصویر ذهنی من نادرست بود که اگر درست بود نیز پیوندی با اصل آن وجود او نداشت. هنگامی که تصویری از چیزی در ذهن داریم، نه تنها نمی‌توان به شناخت خود امیدوار بود که اصلاً باید ناامید بود.

زیبانه‌های

درون انسان‌ها یا زشت است و یا زیبا. ولی آن انسان زشت، یک زیبایی دارد که نقابی بر چهره ندارد. انسان زشتی که نقاب زیبا بر چهره که نه، گاه بر تمام وجود خود گذارده است، یک زشتی دیگر بر خود افزوده، و آن زیبانمایندن زشتی خود است. این زیبانمایی، بدون دلیل نیست، او می‌خواهد سلطنت و مردم‌سواری کند، و این جاست که این زیبانمایی، کارهای زشتی را به دنبال می‌آورد. برای تداوم این کارها باید ضخامت و تعداد نقاب‌ها زیاد باشد. نقاب‌هایی که به این آسانی‌ها خراشیده نشود.

چوگان

گاهی چنان تبلیغی از ورزش‌های ملی مانند چوگان می‌شود که گویی اساس این ورزش، تفاوتی با دیگر ورزش‌ها دارد. پایه این ورزش نیز بر اساس رقابت‌های ناسالم می‌تواند باشد. همان‌گونه که ورزشی مانند کشتی، دقیقاً به همان جایی می‌رود که فوتبال می‌رود. زمانی در میدان نقش جهان، چوگان می‌کرده‌اند؛ خوب که چه؟ آیا نماد شهر ما باید چوگان باشد؟

میگرن

یکی از دردهای بشر، بیماری‌های مزمن است. چیزی مانند میگرن که سراغ یک جوان رعنا و به ظاهر سالم نیز می‌رود. تحقیقات پزشکی زیادی در این زمینه انجام شده، و داروهایی ساخته شده است. اما آیا دارویی وجود دارد که موجب شود میگرن در همان دقیقه، خوب شود، و دیگر بازنگردد؟ اگر نمی‌دانی باید بگویم خیر، وجود ندارد. راه‌هایی از میگرن وجود دارد؛ ولی در یک دقیقه به نتیجه نمی‌رسد. می‌توان با پرهیز، به صورت کامل، از میگرن نجات یافت. هنگام سردرد، استراحت کامل داشت، از عوامل تشدید میگرن دوری کرد، و مراقب غذای خود بود. در این صورت هیچ نیازی به هیچ قرصی نخواهد بود. درباره بیماری‌های اخلاقی نیز نمی‌توان در انتظار کسی نشست که همه دردهای ما را یک جا شفا دهد. وردی پیدا کرد، و آن را یک دوره تسبیح گفت، و سپس در انتظار نشست که همه چیز تمام شود.

علاقه‌راستین

پدر دوست ما دچار بیماری آلزایمر شد. نیاز داشت که یک نفر او را حمام کند، غذا بدهد، مسواک بزند، به دست‌شویی ببرد، و شست‌وشو کند. پس از مدتی درگذشت، و دوست ما بسیار ناراحت، و دچار بیماری قلبی شد. پدر خویشاوند ما آدم ایرادگیر و بدهانی بود. بیماری‌های گوناگونی پیدا کرد، و نیاز به تزریق خون داشت. پیداست کسی جز آشنایان نزدیک، حاضر نیست خون خود را در اختیار دیگری بگذارد، و شمار این آشنایان نیز اندک است. آن‌ها باید با نام مستعار، به بیمارستان‌های گوناگون می‌رفتند؛ و گرنه پرستار نمی‌پذیرفت که در بازه زمانی کوتاهی، خون از یک نفر گرفته شود. فرزند او بارها و بارها خون خود را به پدر تزریق می‌کرد، کاری که خارج از طاق‌ت یک انسان است، و در قاموس پزشکی، پذیرفته نیست. به هر حال این پدر از دنیا رفت، و اطرافیان با این‌که از بدهانی او به ستوه آمده بودند؛ ولی بسیار اندوهگین شدند. این‌جا می‌توان دلیل این اندوه را دریافت. آن همه رسیدگی و آن همه خون. منطق حکم می‌کند که آن دوست ما از درگذشت پدری که دچار فراموشی شده است، شاد شود. پدر که از بند این تن بیمار رسته است، و خود نیز دیگر نباید غم نگاه‌داری او را داشته باشد، و این خویشاوند ما نه از مرگ پدری بدخلاق، که به خاطر رهایی پدر از وجود خود با بیماری‌های گوناگون و سخت که درمان او بی‌شبهت به شکنجه نیست، شاد باشد. نمی‌گوییم باید دعا می‌کرد که پدر زودتر رها شود، یا او را درمان نمی‌کرد، و یا به صورت عادی و نه خارج از قوانین پزشکی به او خون می‌داد، سخن از به‌کشی نیز در میان نیست؛ ولی هنگامی که امر الهی رسید، چرا باید ناشاد بود؟ این‌جاست که می‌توان دریافت این‌علاقه به دیگری، می‌تواند علاقه‌راستین نباشد، می‌تواند علاقه به خاطر خود ما و به خود ما باشد. برای آن پدری که با سکت‌های از میان می‌رود، کم‌تر اندوهگین می‌شوند، و برای این پدری که با شکنجه سالیانه درمی‌گذرد، بسیار.

انگیزش حسادت

دانش‌آموزان گاهی روی صندلی معلم، میخ یا زیر پایه آن ترقه می‌گذاشتند. به جز جنبه شوخ‌طبعی بچه‌ها و دشمنی آن‌ها با این معلم یا معلمان، گمان می‌کنم، ریشه چنین کاری را باید در حسادت دانست. تفاوت جای‌گاه معلم با دانش‌آموز. انگیزش حسادت دیگران موجب بروز رفتارهایی نادرست می‌شود. ما اگر در جامعه خود، تبعیض را جاری کنیم، میزان تقلب، بسیار بالا خواهد رفت. افراد زیادی، ادعاهای دروغ خواهند کرد.

نفرت انگیز

قرار بود هرکس پولی به مدرسه بیاورد تا به مناطق جنگی فرستاده شود. ارسال کمک‌های جنسی، درد سرهای خودش را داشت. خانواده، من را قانع کردند که باید کمک ما به صورت جنسی باشد. یک کمپوت گرفتند تا آن را به مدرسه ببرم. هم کلاس من که چیزی برای کمک نیاورده بود، گفت: آن را به من بده تا به دفتر بدهم، وگرنه با تو دوست نیستم. من هم کمپوت را به او دادم. امتیازی برای ما در بر نداشت؛ ولی معامله‌ای انجام شده بود؛ دوستی در قبال دریافت یک قوطی کمپوت. جامعه، ما را تهدید می‌کند که اگر در خط من نباشی، تو را به آدمی نفرت‌انگیز تبدیل می‌کنم. آدمی که هیچ‌کس دوستش نداشته باشد.

منبع یابی

شماری از کارهای خودت را می‌توانی فهرست کنی. از این فهرست، تعدادی را برگزین، و حسابی فکر کن تا دریابی آن‌ها را برای چه انجام داده‌ای. سرمشق تو چه کسانی بوده‌اند، و آن‌ها را برای نشان دادن به چه کسانی انجام داده‌ای. دوست عزیز! من خوب و بد نکردم، اما اگر خودت کار بدی را در میان آن‌ها یافتی، باید منبع بد را حذف کنی. اگر می‌خواهی خودت باشی، هیچ نیازی به نشان دادن کارها به دیگران، و انجام کارهایی برای نشان دادن به دیگران نداری.

زمان

بسیاری از آدم‌های روزگار ما بیمار شده‌اند. یکی از دلایل بیماری آن‌ها استرس است، و استرس آن‌ها ریشه در زمان دارد. مشتری می‌گوید: کی، کی، کار شیطان است. تولید استرس می‌کند. آدمی می‌تواند در اتاقی زندگی کند که نه تقویمی در آن باشد و نه ساعتی. این جنبه افراطی قضیه است. به هر حال در دین و مذهب ما، زمان، اهمیت دارد؛ ولی شتاب برای منطبق شدن با زمان، و انجام کارهای گوناگون در بازه زمانی اندک، تولید بیماری می‌کند.

روزی حلال

دوستم از معامله‌ای می‌گفت که انجام نداده؛ چون حرام بوده، است، و او دنبال روزی حلال است. درست بر خلاف دوست دیگر که در طرف دیگر معامله قرار داشته، و او را دعوت به کار حرام کرده بود. یک بار دیگر نیز برایم تعریف کرد. برای دیگران نیز تعریف می‌کند. معامله‌ای که او تعریف می‌کند، حرام نبوده است؛ ولی او تا دلت بخواهد کار خود و زندگی خود را با حرام می‌آمیزد؛ از جمله همین اتهامی که به دیگری می‌زند. چه‌گونه می‌توان به او فهماند که آن حرام نبود؛ ولی شمار بسیاری از گفتارها و رفتارهای تو، حرام است؟ احتمالاً بعد از یک مجادله سخت بتوان یک مورد را به او فهماند. امروز دریافت حرام و حلال، آسان است یک جست-وجو در فضای مجازی و اگر مورد خاص تری باشد، یک ای میل به دفتر مرجع مورد تقلید. او کاملاً به روز است؛ ولی اهل این پرسش‌ها نیست، و عمل به شرع نیز دشوار است. هرچه اطلاع از حلال و حرام، آسان‌تر شده، عمل به آن‌ها دشوارتر شده است. چه خوب که آدم یک نفر را در زندگی داشت باشد که این چیزها را تشخیص دهد. اگر خود، تشخیص نمی‌دهد، یک نفر را قبول داشته باشد که بتوان به او ارجاع داد. اگر روزی با دیگران بر سر تشخیص خوب و بد، جدل کرد، بگویند برو از آن دوستت بپرس. هرچه او بگوید، همان است. حال یک نفر نه تنها دوست مطلعی ندارد که دیگران نیز به او رجوع می‌کنند!

زندگے سازان

ویژگی افرادی که واقعا زندگی می‌کنند:

اهل شتاب نیستند.

اهل خشونت نیستند؛ نرم سخن می‌گویند و آرام راه می‌روند.

اهل پیاده‌روی و طبیعت‌گردی هستند.

هرجایی هستند، با تمام وجود، حضور دارند. چند کار را هم زمان انجام نمی‌دهند.

هنگام پیاده‌روی به آهنگ و کتاب صوتی گوش نمی‌دهند.

تنفس آن‌ها منظم است.

اهل رابطه نزدیک، ژرف و دائمی با خداوند هستند.

سکوت درونی و بیرونی را رعایت می‌کنند.

مغزشان را اگر بشکافی پر از سکوت است، و نه افکار درهم و برهم.

وسایل اضافه و افکار اضافه ندارند.

اهل بحث و جدل نیستند.

روزانه مقداری از به‌ترین چیزهایی را که دارند، به دیگران می‌بخشند.

روزانه مقداری کشت و کار و باغبانی می‌کنند.

همدمشان گل و گیاه است. مشامشان پر از عطر گل‌هاست، برگ‌ها را نوازش،

و با شاخه‌ها دست و روبوسی می‌کنند.

پرنده‌ها را در قفس نمی‌کنند.

اهل دخالت در کار دیگران و تجسس در کار دیگران نیستند.

خود را مدیریت می‌کنند نه دیگران را.

تمام

بعضی از مردم دوست دارند کاری را که به آن‌ها سپرده شده است، زود تمام کنند، به ویژه اگر یک کار ساده و پیش پاافتاده باشد، و شماری می‌خواهند وقتی این کار برای آن‌ها به پایان رسید، آغازی تازه برای دیگران باشد.

مجموعه کتاب‌های خودپژوهی

آرامش؛ آغوشی دوباره
تأملی در خویشتن
تنهاییات را در آغوش بگیر

جشن بودن

خودبیداری

خودجویی

خودنگری

خوش باش

خویشتن‌یابی

دعوتی برای بودن

روی موج شادی

شیواتر از اشراق

صمیمانه با خودم

عاشقانه‌های معبد سکوت

عشق‌باوری

قاصد صادق

ماناتر از مینو

مبارز راه عشق

مطالبات معنوی

هدیه‌ای به نام آرامش

یک آدم خوب

فهرست مطالب

۳	پیش‌گفتار
۴	مقدمه
۵	نویسنده
۷	پس‌دیوار
۸	عارف
۹	کتاب‌تکوین
۱۰	باکلاس
۱۱	نشانی آرامش
۱۲	حقیقت‌جویان
۱۳	شکایت‌عالم
۱۴	توده لطیف
۱۵	قابلیت‌تمسخر
۱۶	حسابش را رسیدند
۱۷	قورباغه
۱۸	جرقه‌ها
۱۹	یک رابطه
۲۱	خشونت
۲۲	نقد نتایج
۲۳	نخل مرداب
۲۴	حمام
۲۵	حاجت
۲۶	ازدواج موفق!

۲۷	زندگی با جسم
۲۸	آمادگی
۲۹	وظایف انسانی
۳۰	نقش خودت
۳۱	زنجیرها
۳۳	زبان علم
۳۴	فداکاری‌ها
۳۵	بیرون از صداقت
۳۶	بهره‌مند
۳۷	نیاز آفرینی
۳۸	خوش‌نویسی با خودکار
۳۹	شبیه‌سازی
۴۰	روزگار
۴۱	رسیدگی
۴۲	خاموشی
۴۳	در جست‌وجوی خویشتن
۴۴	دلالان
۴۵	سایه و آفتاب
۴۶	رشته سکوت
۴۷	پوست پیاز
۴۸	هم‌رنگ آن جماعت
۴۹	هم‌راهی
۵۰	دوستشان نداریم
۵۱	شکسته‌بند
۵۲	سخن‌گوی خدا

۵۳ ریاضت
۵۴ تلاش برای اثبات
۵۵ بی‌رحم
۵۶ گواهی‌نامه
۵۷ تصویرهای ذهن
۵۸ زیبانمایی
۵۹ چوگان
۶۰ میگردن
۶۱ علاقه راستین
۶۲ انگیزش حسادت
۶۳ نفرت‌انگیز
۶۴ منبع‌یابی
۶۵ زمان
۶۶ روزی حلال
۶۷ زندگی‌سازان
۶۸ تمام
۶۹ مجموعه کتاب‌های خودپژوهی
۷۰ فهرست مطالب